



پیغام عشق

قسمت نهصد و هفتاد و دوم





«به نام جان و خرد»

«سرمایه درون»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو، مکوش

عشق و زندگی همیشه به گوش جانمان می گوید، خودت را رها کن و محکم و سفت چنگ نزن و این قدر حرص نزن تا من شادی بی سبب و می شرابم به ذرات وجودت بریزم و تو را از هر شرایطی که هستی زنده کنم. فقط تو باش حتی اگر از بیرون فقیر و ناتوانی و بی کسی و تنهایی ولی از درون می توانیم سبز و پرنور و معطر باشیم. اصل زندگی همین درون است؛ چه بسا شاید از بیرون شاه یا هنرمند مشهور و زیبا باشیم اما از درون خشک و پژمرده و ناامید و افسرده باشیم.

این به معنی شکر و رضاست که با کسی و یا وضعیتی سر جنگ و ستیزه نداشته باشیم، بلکه لحظات را که هدیه خداست را پربار زندگی کنیم و اگر بیرون تغییر کرد که کرد، اما اگر نکرد ما متوجه اصل اول و باغ و گلستان ثروت درون هستیم که به حق وصل هستیم. زندگی دم به دم هوای ما را دارد او از رگ گردن به ما نزدیک تر است اگر مقاومت نکنیم، ناشکری و ناسپاسی نداشته باشیم و خود را جسم نبینیم و خود را خار و ذلیل نشماریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

من غم تو می خورم تو غم مخور

بر تو من مشفق ترم از صد پدر

با عشق و به عشق فاطمه از ساری.



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۲۷، غزل ۲۹۱۹ و ابیات انتخابی.

«به نام خداوند عشق»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

گر سران را بی سری درواستی

سرنگونان را سری درواستی

در این برنامه تأکید مولانای عزیز بر سر داشتن من ذهنی ست و منظور از سران انسان‌هایی هستند که دارای سر من ذهنی می‌باشند و براساس آن فکر و عمل می‌کنند و بی‌خبر و غافل از اینکه اقتضای زندگی و قانون غیرت آن بر سرنگونی و انداختن سرهای من ذهنی ماست.

در گذشته این کلمه سر داشتن را خیلی شنیده بودم که همواره همگان می‌گفتند، بایستی یک سر و گردن از دیگران بالاتر بود و یا فرزندانمان باید ما را سربلند کنند و شهره و مشهور و افتخارآمیز برای ما. نمی‌دانستم و همواره در افسوس و غبطه فرومی‌رفتم که ای کاش من هم یک سر و گردن از دیگران بالاتر باشم و برای خانواده‌ام افتخارآمیزی کنم.

همه این‌ها تصورات و اوهام اشتباه بود و بر اساس باورهای غلط گذشتگان و از روی من ذهنی، به دنبال این اهداف می‌گشتم. حال در برنامه ۹۲۷ گنج حضور بطور کامل و به روشنی معنا و مفهوم سر داشتن برایم شکافته شد. سر من ذهنی داشتن یعنی براساس باورهای غلط گذشتگان زندگی کردن. سر من ذهنی داشتن یعنی همان دردهای من ذهنی است که براساس آن فکر و عمل نمایم.



سر من ذهنی داشتن همان مقاومت و قضاوت کردن‌های من ذهنی است، و سر من ذهنی اعلام بی‌نیازی از خداوند است که خود را بی‌نیاز از او بدانم، و سر من ذهنی همان تکبر و غرور و خودخواهی‌های من است، و سر من ذهنی همان در جا زدن‌های من که در فکر و عمل صادق نیستم و صداقت را به کار نمی‌برم.

سر من ذهنی همان عدم پذیرش و تسلیم می‌باشد و سوءاستفاده کردن از دیگران و عدم رعایت قانون جبران که همه چیز را به راحتی و به‌رایگان بخواهم به دست بیاورم و سر من ذهنی همان غر زدن و ناسپاسی کردن و نالیدن و شکوه کردن‌های من است که همیشه ناراض و ناراحت باشم و از شرایط موجود شکایت کنم و سر من ذهنی همان رفتن به گذشته به ثمر نرسیده و آینده نامعلوم که ایجاب می‌کند که همواره با دیگران کار داشته باشم و تمرکز را از روی خود بردارم و بر روی دیگران قرار بدهم؛ چراکه همواره آن‌ها را با رفتارهای بیمارگونه خود می‌خواهم کنترل کنم، پس کنترل شدن خودم را توسط دیگران خریداری می‌نمایم و خیلی چیزهای دیگر که درد را برایم به ارمغان می‌آورد و زندگی شخصی‌ام را خراب می‌کند و مرا سرنگون و ذلیلی و سرنگونی‌ام همان دور شدن از اصل و عدم و سر زندگی و خرد کل می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زان شد که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

و سرنگونی‌ام به خاطر این است که براساس من ذهنی فکر و عمل می‌کنم و من می‌دانم‌هایم را رهبر و راهنمای خود می‌سازم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

ز آن رهش دور است تا دیدار دوست

کو نجوید سر، رئیسش آرزوست

و سرنگونی‌ام به خاطر این است که می‌خواهم خودم را رئیس و همه کاره بدانم و در زندگی همگان ریاست کنم و و امر و نهی، و نمی‌خواهم که سر من ذهنی‌ام را بیندازم و از فضای گشوده‌شده و تسلیم و پذیرش فکر و عمل نمایم. و با عقل ناقص من ذهنی‌ام کارها را انجام می‌دهم و خودم را بیش‌تر و بیش‌تر از خدایت درون که از رگ گردن به من نزدیک‌تر است دور می‌سازم. و از هر جهت و از هر طرفی بلاهای مختلفی بر من وارد می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی‌جهات

و از هر جهت و طرفی بلاهای مختلف و ریب‌المنون‌های گوناگون خود را بر من سرازیر می‌سازد تا سر زندگی و خداوند را بگیرم و بفهمم و درک کنم و به بی‌جهت اولیۀ خود که همان مرکز عدم است رو بیاورم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل قربان کن به پیش مصطفی

حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ اللَّهُ أَمَّ كَفَى



و بایستی عقل من ذهنی را در برابر پیشگاه تو و عقل برگزیده کائنات قربانی کنم و بگویم که این سر و عقل ناقص من ذهنی که از همانیدگی‌ها می‌آید را نمی‌خواهم و در برابر عقل فضای گشوده‌شده، سر من ذهنی ناچیز می‌باشد و این خرد کل که تمامی کائنات را اداره می‌کند برایم کافی است. پس مرتب به خودم یادآور می‌شوم که خداوند برایم کافی است و خداوند برایم کافی است. اشاره دارد به سوره زمر، آیات ۳۶ و ۳۸.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸

«... حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ...»

«... بگو خدا برای من بس است...»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

یا بُود کز عکس آن جوهای خمر

مست گُردم، بو برم از ذوقِ امر

و با این فضای گشوده‌شده و خرد کل می‌توانم ذوق امر داشته باشم و طالب فضاگشایی و زنده شدن به خداوند. و آهسته‌آهسته این فضای گشوده‌شده را می‌توانم مزه‌مزه کنم و وقتی که فضای درونم را باز می‌کنم زندگی و آب حیات وارد چهار بُعدم می‌شود و کارهایم را جفت‌وجور که درواقع همان جوهای خمر و شراب عشق الهی است که می‌توانم



آن را به صورت شادی بی سبب و خرد زندگی و برکات چهارگانه از جمله حس امنیت و هدایت و قدرت و عقل خرد کل دریافت نمایم تا به فکر و عملم بریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی ثباتی ده نجات

ای خداوند مهربانم که دهنده غذا و روح الهی در من هستی و به من قدرت و توانایی فضاگشایی و تمکین و استقرار در این لحظه را عطا نموده‌ای که می‌توانم فضاگشایی کنم و ریشه‌دار باشم و در این امر مستمر و مستقر، مرا از این بی ثباتی و سرگردان بودن در ذهن که هر لحظه براساس سر من ذهنی‌ام بلند می‌شوم و فکر و عمل می‌کنم برهان و نجاتم بده و رهایم ساز.

و در پایان وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی از زاهدان 🙏🔥🙏



«به نام خدا»

با تکرار ابیات مولانا شمشیر چوبی من ذهنی را رها کنیم و با قوت گرفتن از فضای عدم لایق شمشیر حضور از پدر که نماد زندگی ست شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۰

مصلحت آن است تا یک ساعتی

قوتی گیرند و، زور از راحتی

همیشه فکر می‌کردم هر آن چه بزرگ‌ترانم و خویشان نسبی‌ام می‌گویند مصلحت من است، نمی‌دانستم که غول من ذهنی مصلحت نمی‌شناسد و صلاح من در آشتی با این لحظه و شناسایی آفت هشیاراست تا با تسلیم و فضاگشایی به قوت و آرامش مرکز عدم پی ببرم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۲۳

جمله ادراکات را، آرام نی

وقت میدان است، وقت جام نی

من ذهنی حضور را نمی‌شناسد و هر چیزی را که با پنج حسش درک می‌کند، به ذهن برده و به مسئله و مانع و دشمن تبدیل می‌کند، من ذهنی میدان فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه را نمی‌شناسد و از جام همانیدگی‌ها شراب زندگی می‌خواهد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توکل خوب تر

چیست از تسلیم خود محبوب تر؟

بهترین کسب در دنیا توکل به قدرت خدا و اجرای قانون جبران در امور مالی و معنوی است تا با زرنگی من ذهنی در چاه کمیابی اندیشی نیفتیم و محبوب ترین ما کسی است که با تسلیم از فضای یکتایی، خرد الهی را کسب کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۹

ترک معشوقی کن و، کن عاشقی

ای گمان برده که خوب و فایقی

یکی از مخرب ترین نوع همانیدگی، همانیدگی با سواد و دانش است. من ذهنی پندار کمال دارد و گمان می کند که بیش تر از همه می داند و برای تأیید گرفتن از دیگران به نوعی معشوقی می کند و از اصل عاشقی دور می ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۵

هین مکش هر مشتری را تو به دست

عشق بازی با دو معشوقه بد است

مولانا انسان را آگاه می کند که با انباشتگی همانیدگی ها نمی توان ادعای یکی شدن با خدا را کرد، قانون زندگی غیرت دارد و اجازه نمی دهد مشتری های من ذهنی را نگهداریم و بخواهیم با خدا عشق بازی کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

غازی به دست پور خود شمشیر چوبین می دهد

تا او در آن اوستا شود، شمشیر گیرد در غزا

یک جنگجو به دست پسر کوچکش شمشیر چوبین می دهد تا در میدان زندگی با فضاگشایی تمرین کند و من ذهنی را که یک ابزار از بین رونده است بشناسد و در نبرد با همانیدگی ها کم کم با قانون صبر و شکر و پرهیز شایسته شمشیر حضور شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد

که مساز از چوب پوسیده عماد

*عماد: تکیه گاه

استاد که زندگی ست با قانون قضا و کن فکان ما را به جرم همانیدگی با فکرها، باورها و دردها ادب می کند تا از همانیدگی هایمان که مثل چوبی پوسیده، آفل و از بین رونده هستند زندگی نخواهیم و تکیه گاه ما فقط عدم باشد نه باورهای شرطی شده و افکار پوسیده من ذهنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان جهل تو طنازی



یار که زندگی ست به همانیدگی های ما تیر می زند و من ذهنی ما را می کشد تا هشیاری زنده ما را از مُردگی من ذهنی بیرون بکشد. جمله عاشقان خدا با فضاگشایی به سوی بی سوئی و عدم می روند تا مبادا با فضا بندی به دام طنازی و حیلہ های من ذهنی بیفتند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

هیچ چیز به اندازه سکوت شبیه خدا نیست، فاصله بین فکرهای ما سکوت و نور عدم است؛ هرچقدر از توهمات و تصویرسازی من ذهنی که نااصل کار است دور شویم در خاموشی ذهن نورِ نورِ نور عدم را مشاهده می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

قانون زندگی با ترازوی عدالت کار می کند، یک کفه این ترازو من ذهنی است و کفه دیگر آن حضور است، هرچقدر مرکز ما از همانیدگی ها خالی شود با نور عدم و روشنایی زندگی پر می شود و هرچقدر حضور و تسلیم ما زیاد شود، روشنایی و برکت زندگی ما زیاد می شود.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶

نور خواهی، مستعد نور شو

دور خواهی، خویش بین و دور شو

مولانا می‌فرماید انسان استعداد نور شدن را دارد، اگر فضای درون را باز کنیم و در تسلیم باشیم نور و جریان زندگی از ما عبور می‌کند ولی اگر از اصل خودمان دور شویم و برحسب بیش‌تر کردن همانیدگی‌ها ببینیم، با درد و شکایت و محدوداندیشی به زندگی ادامه خواهیم داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

ای کَشش عشق خدا، می‌نشیند گرم‌ت

دست نداری ز گهان، تا دل از ایشان نبری

طبق قانون جذب، کَشش عشق خدا می‌خواهد بی‌نهایت خودش را از کوچکی من‌ذهنی ما آزاد کند و از بخشندگی و گرمش لحظه‌ای ما را رها نمی‌کند تا مرکز ما از همانیدگی‌ها پاک شده و خدا به خانه دل ما قدم بگذارد 🙏.

با سپاس و قدردانی از برنامه گنج حضور 🙏



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز.

«آسمانِ رضا»

یک لحظه به من ذهنی مان نگاه کنیم، ببینیم چه می خواهد، واقعاً خواسته من ذهنی مان چیست؟ پول می خواهد؟ همسر می خواهد؟ تأیید می خواهد؟ مقام و اعتبار می خواهد؟ چه می خواهد؟

فرض بر این که همه این‌ها را همین الآن، دست به نقد به ما بدهند، همه را بدهند، حتی بیش تر از خواسته هایمان، خوب چه می شود؟ بعد از لحظاتی خوشی لحظه ای مسموم، من ذهنی دوباره می گوید: «باز هم می خواهیم، یه میلیارد دارم الآن، دو میلیارد دیگر می خوام، باز هم اعتبار می خواهیم، باز هم ماشین می خواهیم، باز هم تأیید می خواهیم، صد تا تأیید که کم است، من پانصد تا تأیید می خواهیم.»

فرضاً اگر این خواسته هایش را هم سریعاً به او بدهند، من ذهنی می گوید: «سه میلیارد دارم، اصلاً ده میلیارد دیگر می خواهیم، سه تا ماشین دیگه می خواهیم، روابط بیش تر می خواهیم، هزار تا تأیید دیگر می خواهیم، کلی اعتبار بیش تر می خواهیم.»

خب این من ذهنی از لحاظ مادی همه چیز دارد. اما چه چیز مهمی را اصلاً نمی توان در آن یافت؟ چه خاصیت گران بهایی را ندارد؟ «رضا».

اگر دقت کنیم، هیچ وقت رضایت ندارد. تازه اگر چیزی از او کم شود، به عذاب می افتد. اگر یکی از این همانیدگی هایش را از او بگیرند، برج اسباب بازی مثلاً شکوهمندش فرومی ریزد. آخر این چه عقل شومی است؟ بد عقلی است، فقط می خواهد، بدون این که راضی شود و اندکی شکر به جا آورد.

به هر حال آدم چیزی را می خواهد که بالاخره در لحظه ای نسبت به آن چیز راضی شود، اما من ذهنی اصلاً راضی نمی شود. آسمانِ بلا را با خود یدک می کشد. از برکات معنوی و مادی خبری نیست.



به ظاهر همهٔ مادیات را دارد. اما شادی و لذت اصلی و حقیقی استفاده از مادیات نیز در گرو داشتن رضاست. این رضا است که شیرین است، نه مادیات. مادیات یک پوستهٔ سطحی و رنگی است که توسط معنی درونی رضا، قابل در نظر گرفتن است و گرنه دشمن و مسئله‌ای بیش نیست.

یک داستان جالبی در جایی خواندم. نوشته بودند در قدیم شخصی در اروپا به نرخ یوروی امروزی، سیزده میلیارد یورو ثروت داشت و آن زمان ثروتمندترین مرد اروپا بود. نفر دوم ده میلیارد یورو داشت.

شرایط به گونه‌ای رغم می‌خورد که این دو شخص بر سر پنج میلیارد یورو و براساس موضوعی خاص با یکدیگر شرط‌بندی می‌کنند. شخص اول که ثروت بیش‌تری داشت می‌بازد و ثروتش هشت میلیارد یورو می‌شود. شخص دوم ثروتش پانزده میلیارد یورو می‌شود و ثروتمندترین شخص اروپا می‌شود.

فکر می‌کنید شخص اول چکار کرد؟

خودش را کشت. او هنوز هشت میلیارد که ثروت بسیار زیادی است را با خود داشت، اما این همانیدگی‌ها اصلاً این چیزها را نمی‌فهمند. همانیدگی با تأیید و اعتبار و پول، این چیزها را متوجه نمی‌شود، به راحتی جان آدم را می‌گیرد. همانیدگی فقط بیش‌تر می‌خواهد. اگر این بیش‌تر تبدیل به کم‌تر شود، دردها و عذاب‌ها را در ما تولید می‌کنند. قصدم از گفتن این داستان، این بود که هرچه ثروت و مادیات داشته باشیم، در بالاترین سطوح مادی نیز باشیم، اگر با آن‌ها همانیده باشیم، هیچ بویی از آسمان رضا و ابر عنایت نخواهیم برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر بیارم از آن ابر بر سرت بارم



یعنی فقط ابر رضایت مهم است. بقیه ابرهای مادی درد می‌بارند. هرچه که الان هستیم را بپذیریم. نسبت به هرچه که الان هستیم، هر مدلی هستیم، هر شرایطی داریم، هر قیافه‌ای داریم، هر میزان پولی داریم، روی حصیر می‌خوابیم یا روی ابریشم می‌خوابیم، هرچه و هرچه که هستیم را با رضایت قلبی، بپذیریم. شکرش کنیم.

در این مسیر معنوی، آخرسر به این نقطه می‌رسیم که باید رضایت داشته باشیم. رضایت قلبی، رضایت عمیق. رضایت صرفاً لفظی نه. یعنی بدون هیچ درخواست و همانندگی، بگویم خدایا شکرت، خدایا من راضی‌ام از همه چیز. خدایا دلیلش این است که زندگی فقط در توست، یعنی در مرکز خودم است. در آن مادیات نیست، حالا حصیر یا ابریشم، تو برایم کافی هستی.

تو مهم هستی، زندگی در توست. تو هم که کامل و آماده در درونم حضور داری. پس همه چیز دارم. پس قلباً شکرت می‌کنم. من واقعاً راضی‌ام، قلباً راضی‌ام. ابر رضا و عنایتت برایم ارزش دارد. مادیات زیاد هم شوند، من توجهم به توست و رضایت را ملاک زندگی‌ام قرار می‌دهم. خدایا من از تو فقط تو را می‌خواهم. چون درخواست بقیه چیزها چیزی جز گمراهی نصیبم نمی‌کند. می‌کوشم تا راضی باشم. کوشش هم شناسایی و «لا» کردن همانندگی‌هاست تا در نتیجه، در معرض ابر رضا و عنایتت قرار بگیرم تا قدم در مرکزم بگذاری و عشق و خردت را اظهار کنی، گنج نُهانت را عیان کنی.

با تشکر: اشکان، مازندران



«به نام خدا»

«هم‌هویت شدگی»

یکی از محوری‌ترین آموزه‌های مولانا که در جای جای مثنوی مورد تأکید قرار گرفته است پرهیز دادن مخاطب از هم‌هویت شدگی است؛ همچنین در تمامی برنامه‌های گنج حضور خصوصاً بخش‌های آغازین برنامه توجه ویژه جناب شهبازی به موضوع هم‌هویت شدن اختصاص دارد. به همین دلیل شاید اغراق‌آمیز نباشد که بگوییم اصلی‌ترین و بنیادی‌ترین مشکل انسان هم‌هویت شدن او با اقلام این جهانی است.

و شاید از همین منظر است که مولانا بلافاصله پس از ابیات آغازین مثنوی در اولین قصه داستان هم‌هویت شدن پادشاه با کنیزک را مطرح می‌کند و در دل همین داستان نیز رنج و بیماری کنیزک را ناشی از همانش با مرد زرگر دانسته و تأکید می‌کند که درمان این بیماری با داروهای متداول این جهانی امکان‌پذیر نیست:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۴

گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند

آن عمارت نیست ویران کرده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۵

بی‌خبر بودند از حال درون

أَسْتَعِذُ بِاللَّهِ مِمَّا يَفْتَرُونَ



پس از همانش با اقلام این جهانی دو کیفیت مخرب بلافاصله بر ما عارض می‌شود؛ اول اینکه می‌باید از پشت عینک این اقلام به وضعیت‌ها نگاه کنیم و دوم اینکه دچار فکرهای مَن‌دار پی‌درپی می‌گردیم، در نتیجه اولاً نمی‌توانیم چیزها را آن‌گونه که هستند ببینیم و همچنین برای دراز مدت نمی‌توانیم ذهن را خاموش نگاه داریم.

اصولاً در مواجهه با پدیده هم‌هویت شدگی ما چند حالت را می‌توانیم متصور شویم.

۱- یا هم‌هویت شده‌ایم و از آن آگاهی نداریم.

۲- یا در حال حاضر با چیزی بیرونی هم‌هویت هستیم و نمی‌خواهیم کاری برای آن انجام دهیم.

۳- هم‌هویت شده‌ایم و شناسایی کرده‌ایم و می‌خواهیم آن را بیندازیم.

۴- یا یک پدیده بیرونی ما را به‌سوی خود فرا خوانده و ما در معرض کشش و جذب آن قرار داریم.

۵- یا هم‌هویت شدگی جدید هنوز ما را درگیر خودش نکرده اما خطر مواجهه با آن هر لحظه ما را تهدید می‌کند.

از همین جهت بسیار ضروری است که ما ابیات کلیدی مولانا در خصوص پرهیز از هم‌هویت شدن را جمع‌آوری کنیم و پیوسته آن‌ها را مورد مطالعه و تکرار قرار دهیم.

بدیهی است در هر مرحله از همانیدگی که باشیم تکرار این ابیات آگاهی و بیداری در ما ایجاد می‌کند که از این پس به سادگی با چیز جدیدی هم‌هویت نشویم و عزمی در ما ایجاد می‌کند که همانیدگی‌های قدیمی را نیز بیندازیم.

مولانا در ابیات متعدد، آثار و تبعات وخیم هم‌هویت شدگی را به اشکال و تمثیل‌های مختلف به ما گوشزد می‌کند تا به عاقبت آن واقف باشیم؛ به‌عنوان مثال در جایی هم‌هویت شدگی را به شکوفه گل و درد ناشی از آن را به خار تشبیه می‌کند:



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۲۲

از جهان دو بانگ می‌آید به ضد

تا کدامین را تو باشی مُستعدّ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۲۳

آن یکی بانگش، نُشور اتقیا

وان یکی بانگش، فریب اشقیا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۲۴

من شکوفهٔ خارم ای خوش گرم دار

گل بریزد من بمانم شاخ خار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۲۵

بانگ اشکوفه‌اش که اینک گل فروش

بانگِ خارِ او که سوی ما مکوش

می‌فرماید از جهان هم‌هویت شدگی‌ها دو بانگ متضاد به‌سوی ما می‌آید، حال باید دید ما استعداد شنیدن کدام یک از این دو پیام را داریم. یکی از این بانگ‌ها زنده‌کننده و بیدارکنندهٔ کسانی‌ست که سعی می‌کنند از همانش با چیزهای گذرا پرهیز کنند و آن‌ها را از عاقبت همانیدگی آگاه می‌کند. بانگ دیگر دعوت‌کنندهٔ اشخاصی‌ست که بدون حزم و پرهیز به‌سوی هم‌هویت شدگی‌ها می‌روند و از عاقبت این کار اندیشه نمی‌کنند.



بانگ اول می گوید بیا از من بهره مند شو و لذت ببر، بانگ دوم هشدار می دهد به درد و رنج پایان این کار آگاه شو و پرهیز کن. در جای دیگر هم هویت شدگی با آفلین را به مستی، و درد ناشی از آن را به خماری پس از آن تشبیه کرده است:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان

خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸

هر یکی زینها ترا مستی کند

چون نیابی آن، خمارت می زند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خمار غم دلیل آن شده است

که بدان مفقود مستی ات بده است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

جز به اندازه ضرورت زین مگیر

تا نگردد غالب و بر تو امیر



در جای دیگر لذت ناشی از همانیدگی را به دانه و رنج پس از آن را به دام همانند می‌کند:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۳

چون بخورد آن گندم اندر فح بماند

چند او یاسین و الانعام خواند

هم‌چنین در جای دیگر جاذبه‌ای که هم‌هویت‌شدگی‌ها از دور دارند را به آب و سرخوردگی پس از آن را به سراب مانند کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۶

همچنان جمله نعیم این جهان

بس خوش است از دور پیش از امتحان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۷

می‌نماید در نظر از دور آب

چون روی نزدیک، آن باشد سراب

از آن جایی که مولانا به رنج و سختی انداختن همانیدگی‌ها به خوبی آگاهی داشته از همین رو به ما نهیب می‌زند که تمام قوای خود را در پیش از همانیده شدن به کار گیریم تا در دام یک همانیدگی جدید نیفتیم:



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۵

آن زمان که حرص جنبید و هوس

آن زمان می گو که ای فریادرس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۰

آن زمان که دیو می شد راهزن

آن زمان بایست یاسین خواندن

و یا بیت معروف زیر که ناظر بر مرحله پیش از هم‌هویت شدن است:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هر چه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

می‌فرماید بهمحض مواجهه با پدیده‌ای که تو را به خود فرامی‌خواند و از آن احساس شادی کاذب می‌کنی در همان

زمان بیندیش که این پدیده روزی از تو جدا خواهد شد و تو درد خواهی کشید؛ همان‌طور که دیگران درد ناشی از جدا

شدن از همین اقلام را در دور و بر ما تجربه کرده و می‌کنند:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

از تو هم بجهد تو دل بر وی منه

پیش از آن کو بجهد از وی، تو بجه

درنهایت مولانا این نکته مهم را متذکر می‌گردد که اگر از دام یک همانیدگی خلاص شدیم به هیچ عنوان بار دیگر در اطراف آن دانه‌ها نچرخیم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ

سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

با تشکر و احترام:

فرهنگ از رشت



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com